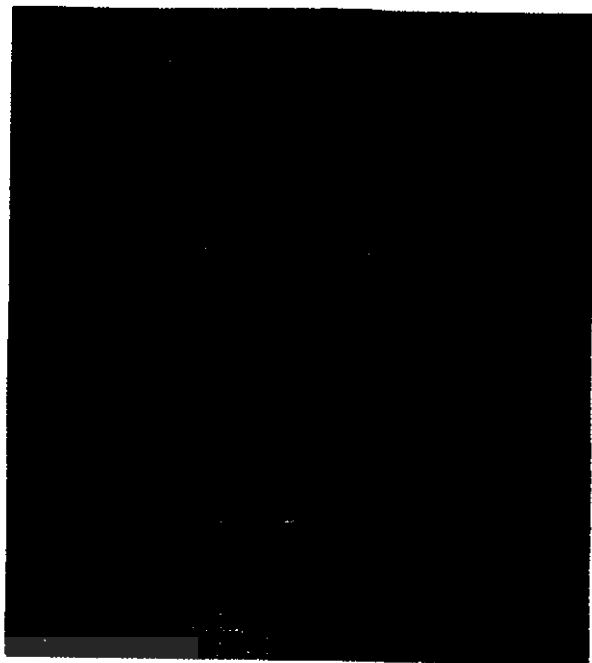


# آموزش زبان، ادبیات

دکتر محمد استعلامی



که ما به عنوان معلمان ادبیات فارسی به این نکته توجه داشته باشیم که دو تا کار را با هم انجام می‌دهیم و این دو تا کار هیچ وقت یک کار نیست این که دو کار می‌گوییم مقصود این نیست که از امروز در فلان دبیرستان تهران این دو نفر معلم زبان فارسی هستند و این سه نفر معلم ادبیات فارسی؛ چنین چیزی نیست. اینها با هم هستند اما دو مسأله جداست برای این که این جدا بودن و در واقع تفاوت را یک مقدار روشن تر بیان کرده باشیم باید ببینیم آنچه از زبان و ادبیات در تصور داریم چیست؟ من فکر می‌کنم از آنجایی که یک بچه آن نق اولی را می‌زند بچه‌ای که زبان باز نکرده است شیر می‌خواهد یا یک اسباب بازی جلب توجهش را می‌کند یا می‌خواهد از اتاق بیرون برود یک کمی هوا بخورد حرکت بکند آن اولین نقها زبان است بعد می‌آییم تا آنجا که ما مسائل عادی زندگی را از ذهنمان به ذهن دیگری با

خبرهایی بوده که من شنیده‌ام و نمی‌توانم از آنها یاد نکنم بسیاری از دوستان و استادان دیگر که پیش از این رفتند دکتر سادات ناصری طی این سالهای اخیر رفت، جای خالی اینها مانده و ما پشت این تریبونها یاد روزهایی می‌افتیم که با اینها با این بزرگان در کنار هم قرار می‌گرفتیم در کنفرانس‌ها و در سمینارها و خیلی حرفهای جالب از اینها می‌شنیدیم جایشان خالی است واقعاً یادشان بخیر روحشان شاد. اما مطلب امروز، این است آموزش زبان، آموزش ادبیات تکرار این کلمه آموزش به این معنی است که ما از دو مسأله حرف می‌زنیم اما این تفاهم نادرست را به وجود نیاوریم که این مسأله دو کار جدا و کاملاً از هم متباین هستند به این صورت نیست آموزش زبان و آموزش ادبیات در همه جای دنیا به صورت همراه و موازی حرکت می‌کنند مسأله مهمی که هست این است

بسم الله الرحمن الرحيم، با سلام به همه شما دوستان و همکاران عزیز  
بحثی که امروز روی آن صحبت می‌کنیم آموزش زبان، آموزش ادبیات نام دارد این بحثی است که تکرارش همیشه نکته‌های تازه به همراه دارد و به این دلیل امیدوارم که مطالبم برای شما خسته‌کننده نباشد پشت این تریبونها، اینجور جاها که آدم قرار می‌گیرد نکته تافر انگیزی هم هست که آدم می‌بیند بسیاری از کسانی که به ما، در این زمینه درسهای قشنگی دادند نیستند، طی این هفت، هشت ماه اخیر من همینطور با این درگذشت‌ها و خبرهای درگذشت‌ها برخورد داشتیم که اغلبش برای من به خصوص برای من به دلیل آشنایی مستقیم ارادت و دوستی بسیاری از این عزیزان بسیار دردناک بوده. فوت دکتر «خانلری»، رفتن «اخوان ثالث» و این آخر دکتر «غلامحسین یوسفی» و دکتر «مشایخ فریدنی» از تلخ‌ترین

الفاظ منتقل می‌کنیم این تعریف واضح‌تری از زبان به دست می‌دهد. من مطلبی در ذهنم می‌گردد؛ می‌خواهم به شما بگویم؛ به ساده‌ترین عبارت می‌گویم. مرحله بالاتر این است که ما مسائل علمی مباحث آموزشی و امثال اینها را با زبان عرضه می‌کنیم باز این زبان است. در تمام زندگی یک مشت علایم و اشارات و نشانه‌ها را می‌بینیم؛ اینها هم جزء زبان است. وقتی شما یک تابلو راهنمایی و رانندگی را می‌بینید و از پارک اتومبیل خودداری می‌کنید این نیز جزء زبان است. اما کجا ادبیات شروع می‌شود؟ این زبان را اگر شما به کار ببرید برای بیان خلاقیت‌های ذهنی، اندیشه‌های تازه مسائلی که مربوط به روابط انسانها با یکدیگرست چه روابط عاطفی چه روابط سیاسی اجتماعی از سطح جریان عادی زندگی و صرف انتقال اندیشه از ذهن من به ذهن شما یا از ذهن شما به ذهن من؛ از این حد بیرون آییم و چیزی بگویم که یک لطف خاصی در آن باشد فکر تازه‌ای در آن باشد و یک حرکتی به ذهن کسی بدهیم عواطف کسی را تحت تأثیر قرار بدهیم؛ آنجا ادبیات شروع می‌شود. شما در بسیاری از متونی که جزء ادبیات به حساب می‌آورد چیزی جز زبان مطرح نیست؛ قسمت عمده سفرنامه‌ها زبان است؛ ادبیات نیست مگر در عبارات آنها، آنجا که بازبهای قشنگ لفظی شده باشد که شما وقتی می‌خوانید یک مقدار توجه شما جلب شود یک نکانی به شما بدهد به خودتان بگویید: «چه قشنگ» اگر بسخواهیم مثال بساوریم، بسیار می‌توان مثال زد. شما گزارش یک روزنامه را می‌خوانید، خبری را بسرایتان شرح می‌دهد سدی در فلان‌جا ساخته‌اند؛ این سد چگونه کار می‌کند؛ چقدر برقی می‌دهد چه استفاده‌هایی از آن در کشاورزی می‌شود؛ اینها زبان است. اما اگر یک کسی از آن صدای سد، از آن آشناری که پشت سد ایجاد شده است الهامی گرفت؛ از آن گلها و گیاهان که آن طرف سد در دامنه‌ها می‌رویند از آن درختهای قشنگ، منظره‌ای که

● عوامل اصلی خلاقیت ادبی این است که آدم خواننده‌ها و شنیده‌هایش را بگیرد ترکیب کند و از مزاجت اینها در واقع بدیده تازه‌ای خلق کند.

● ما هر چه به بچه‌ها بگویم گلستان سعدی را حفظ کنند، تاریخ بیهقی را بخوانند و تعبیرات قشنگ بیهقی را یاد بگیرند، شاهنامه حفظ کنند و چیزهای دیگر، این با زبانی که در زندگی به کار می‌برند تفاوت دارد؛ بچه‌ها باید بدانند آن زبانی را که می‌آموزند چگونه به کار ببرند تا در زندگی جاری قابل تفهیم باشد.

● در مشرق زمین بسیاری از مردم درست نمی‌شنوند.

در سینه کوه و در جنگل به وجود آمده است، از این چیزها، الهام گرفت حرف تازه‌ای زد. آنوقت می‌شود؛ ادبیات. گزارش روزنامه زبان است، در ادبیات قدیم و در خود متون ادبی هم بسیاری از جاها صرفاً زبان است، مولانا وقتی برای شما قصه می‌گوید اولاً این نکته را بگویم که قصه‌ها هیچ وقت اصل مثنوی نیست مثنوی همیشه بعد از قصه حرف‌های اصلی‌اش شروع می‌شود و «قصه چون پیمان‌های است»  
معنی اندر وی مثال دانه‌ای است»  
دانه معنی بگیرد مرد عقل

نگرد پیمان‌ها را که گشت نقل

در مثنوی شما قصه طوطی و بازرگان را که می‌خوانید آغاز داستان چیزی نیست که بشود اسمش را ادبیات گذاشت ولی آنجا که مولانا به دنبال قصه طوطی و بازرگان صفت اجنه طيور عقول الهی (بالهای پرندگان عقول الهی) را مطرح می‌کند آنجایی که می‌گوید:

طوطی کاید ز وحی آواز او  
بیش از آغاز وجود آغاز او  
اندرون تست آن طوطی نهان  
عکس او را دیده تو بر این و آن

اینجا نقطه اوج ادبی مثنوی است، بنابراین در آنها هم باز یک تکه زبان است و یک تکه یا بیشتر تکه‌ها، ادبیات است. شما کلمه نشستن و برخاستن را به کار می‌برید به اقتضای موضوع. یک مصرف صرفاً زبانی است ولی آنجایی که سعدی حرف می‌زند از اختلاف برادرها و بعد از اینکه می‌آیند باهم می‌نشینند و مسائل حل می‌شود؛ فتنه بنشست و نزاع برخاست، نشست و برخاست هر دو به یک معنی به کار می‌رود هر دو، یعنی ازین رفت. نکته‌های ظریفی که به دنبال تک‌تک قصه‌های گلستان یا بوستان می‌خوانید، اینها ادبیات است. بیاید این مرز را بشکافیم.

انتقال ساده معنی از ذهن یکی به دیگری به صورتی که با vocabulary در واقع مجموعه لغات و کاربردهای عادی مردم باشد؛ این زبان است بچه‌های ما به این زبان احتیاج دارند باید اول این را یاد بگیرند. من به این بحث برمی‌گردم. از آنجایی که ذهن ما آفرینش تازه‌ای را عرضه می‌کند، اعم از اینکه یک فکر، یک احساس، یک تعبیر شاعرانه، یک معنی عاشقانه و با یک دریافت تازه؛ یک چشم

تازه‌ای که انسان به سوی هستی باز می‌کند، آنجا ادبیات آغاز می‌شود. مثالی مشابه این در هنرهای دیگر: شما این دیوار را رنگ می‌کنید این رنگ فقط رنگ است حال اگر بیابید این رنگها را به بازی بگیرید و با آن یک منظره بکشید، آن هنر می‌شود. همین رنگ است اما همین رنگ را طوری کنار هم بگذارید که به شما یک حرفی بزند دیگر یک دیسوار ساده‌رنگ شده نیست. اینجا هنر آغاز می‌شود نقاشی با نقاشی ساختمان، نقاشی خلّاق با نقاشی ساختمان تقریباً تفاوتی چون تفاوت ادبیات و زبان دارد.

کار می‌رود چنانکه رشته‌های دیگر و درسهای دیگر هم همینطور است شما برای چه در هندسه می‌خوانید که مجموع دو ضلع یک مثلث بیشتر است از یک ضلع دیگر؟ خوب خوانده‌اید، یاد گرفته‌اید قضیه راه نابت هم کردید. تمام استدلالهایش را هم دانستید ولی اگر می‌خواهید از یک حیاطی عبور کنید، یک باغچه سه‌گوش اینجا باشد؛ شما بلافاصله متوجه شوید که اگر از این قطر این طرفی بروم و از آن دو خط آن طرف نروم؛ راه کوتاه‌تری را طی کرده‌ام. این کاربرد آن قضیه هندسی است. در آموزش زبان و ادبیات، این کاربرد باید

- ما زبان را چنان باید بیاموزیم که در زندگی به کار گرفته می‌شود.
- بسیاری از تحصیل کرده‌های ما کلمه‌ها را درست انتخاب نمی‌کنند.

درسهای مدرسه ما چنین مسأله‌ای دارد از آنجا که معلمان ما، دوستان ما، همکاران پیشین ما و چه بسا بسیاری از همکاران ما در همین روزگار به این تفاوت توجه نکرده‌اند درس زبان و ادبیات هر دو به صورتی کم‌حاصل یا بی‌حاصل درآمده است؛ اگر ما یک مجموعه‌ای انتخاب کنیم از لایه‌لای کتابهای گذشتگان یک چیزهایی هم از معاصران در آن بگذاریم ولی به این تفاوت توجه نکنیم بچه‌ها این چیزها را وقتی می‌خوانند وقتی به آنها درس می‌دهیم برایشان مطالب، خشک و بی‌ربط است. اگر بعضی وقتها آنهایی که تعلق و علاقه‌ای به این مسائل ندارند به ما بگویند که درسهای ادبیات را رها کنید و به آن اهمیت ندهند، روی آن دقت نکنند دوست نداشته باشند، بچه‌هایی باشند که مثلاً ریاضی و فیزیکشان خوب باشد ولی این درسهها را نخوانند، دلیلش را در خودمان، در کتابهایمان در برنامه‌هایمان باید جستجو کنیم، ما زبان را باید چنان بیاموزیم که در زندگی به

مطرح باشد همه بچه‌هایی که پای درسهای ما می‌آیند نمی‌خواهند شاعر و نویسنده شوند حتی بیشترشان نمی‌خواهند ولی همه بچه‌هایی که در کلاسهای زبان و ادبیات فارسی می‌نشینند بعد از پایان تحصیلاتشان می‌خواهند نامه‌ای بنویسند مثلاً برای استخدام در یک شرکت، یا برای اینکه برق خانه‌شان را که قطع شده وصل کنند یا برای اینکه به آنها انشعاب گاز یا تلفن بدهند پس احتیاج دارند کاربرد زبان را برای این مصرف اداری یاد بگیرند بچه‌ها احتیاج دارند که وقتی یک واقعه‌ای را می‌بینند و به خانه‌شان می‌روند می‌خواهند تعریف کنند طوری بگویند که خواهر، برادر و مادرشان درست بفهمند که چه شده، تعجب نکنند که من می‌گویم بسیاری از تحصیلکرده‌های ما کلمه‌ها را درست انتخاب نمی‌کنند و درست پیدا نمی‌کنند آموزش زبان فقط این نیست که بگویم برو راجع به احترام به پدر و مادر اثنا بنویس و دانش آموز بنویسد؛

کند، حرفهای من در آن طرف شهر یک چیز دیگر از آب درمی‌آید نکته مهم این است: برای آموزش زبان بچه‌های ما شنیدن یاد بگیرند؛ درست شنیدن و درست به ذهن سپردن، آن را که می‌شنوند درست بتوانند برگردانند از گوششان و ذهنشان و به زبانشان بیاورند. این نکته مهمی است بعد آنچه را که درست می‌شنوند و درست یاد می‌گیرند و درست به زبان می‌آورند باید بتوانند درست روی کاغذ بیاورند چون حتی انتقال آن چیزی که من می‌گویم با آنچه می‌نویسم فرق دارد و این نکته مهم است که باز به آن برمی‌گردد که بگویم زبان گفتن با زبان شنیدن آیا تفاوتی دارد یا نه؟ من به این سؤال برمی‌گردم به هر حال نکته‌ای که الآن اینجا مطرح است، این است که زبانی بیاموزیم که به کار می‌رود. ما هر چه به بچه‌ها بگویم گلستان سعدی را حفظ کنند؛ تاریخ بیهقی را بخوانند و تعبیرات فشنگ بیهقی را یاد بگیرند، شاهنامه حفظ کنند و چیزهای

● ادبیات و زبان معیار دارد، نمونه اشیا معیار دارد، هیچکدام از اینها نظری نیست.

● خیلی‌ها فکر می‌کنند ادبیات معیار ندارد، اشیا نظری است.

● من همانطوری می‌نویسم که سر کلاس با بچه‌ها حرف می‌زنم.

دیگر، این با زبانی که در زندگی به کار می‌برند تفاوت دارد بچه‌ها باید بدانند آن زبانی را که می‌آموزند چگونه به کار ببرند تا در زندگی جاری قابل تفهیم باشد. تقلید از نوشته‌های گذشتگان در این قسمت از کار ما نه تنها ارزشی ندارد، اثر منفی هم دارد. بچه‌ها اگر یاد نگیرند زبان جاری روز خودشان چه تفاوتی دارد، تفاوت هم زیاد نیست چون فارسی زبانی است که سیر تکاملی‌اش را از نظر دانش زبان‌شناسی قرن‌ها پیش پیموده و به همین دلیل زبان عصر فردوسی برای من و شما زبان ناآشنایی نیست تفاوت زیاد نیست اما به هر حال کاربردهای ما و عصر ما متفاوت است و اگر بچه‌های ما قرار باشد مقلد نوشته‌ها و کتب قدیم باشند، برای روزگار خودشان زبان مصرفی درستی یاد نگرفته‌اند.

باید سعی کنیم آن حساب را باز نگه داریم که ادبیات خواندن چیزی است غیر از زبان آموختن، روی دستور زبان روی ساخت زبان تفاوت‌هایی جزئی هست، این تفاوتها باید باشد باید مطرح باشد باید شاگرد بداند شما در عصر بیهقی ممکن بود (می) یا (همی) برای استمرار و بیان استمرار به کار ببرید اما امروز وقتی

می‌گویید من می‌روم مدرسه، من معلمی می‌کنم، من کتاب می‌نویسم، منظور آن این نیست که اکنون دارم کتاب می‌نویسم؛ زبان فارسی امروز فعل داشتن را به صورت کمکی برای بیان استمرار گرفته و دارد به کار می‌برد شما برای آن فرمی که در انگلیسی ing رویش می‌گذارید I am writing برای آن نمی‌توانید بگویید، می‌نویسم، باید بگویید: دارم می‌نویسم این زبان امروز است بیهقی اگر به کار نبرده در عصر بیهقی این به کار نمی‌رفته، الآن جزء زبانان است اینجور تفاوت‌ها قابل حذف از زبان ادبی امروز هم نیست ما اگر بخوایم فارسی درستی بنویسیم که خبر روزنامه، یک report، تحقیق یک کاری که به دیگران عرضه می‌کنیم درست بفهمند باید نزدیک شویم حتی المقدور تا آنجایی که ممکن است به زبانی که مردم به کار می‌برند زبان عوام زبان کوچه و بازار زبان اصیل امروز است. این طور فکر نکنیم که اگر ما به آن زبان نوشتیم ارزش فرهنگی کارمان پایین است من یک دوره‌ای دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی جزء مؤسسان و مدیران آن دانشکده بودم آقای از دوستان فاضل ما از دانشگاه تهران می‌آمد درس می‌داد.

و یک روز بچه‌ها پیش من آمدند که ما کتاب ایشان را نمی‌فهمیم دخترخانمی پیش من آمد کتاب را گذاشت گفت اینجا را برای من معنی کنید، گفتم چرا از من می‌پرسی؟ گفتم چرا اینکه خودشان توضیح نمی‌دهند. گفتم چرا توضیح نمی‌دهند؟ گفتم می‌گویند باید بفهمید، گفتم یعنی چه بفهمید خوب شما که نمی‌فهمید باید برایتان توضیح بدهد. گفتم نه، به او می‌گوییم این اثر، اثر روشنی نیست، می‌گوید من دانشگاهی می‌نویسم، پسند این آقای دانشگاهی نویس، دوست عزیزم بود. صدایش کردم گفتم آقا، سو گفته‌ای من دانشگاهی می‌نویسم؟ گفتم بله. گفتم یعنی چه؟ گفتم یعنی همین جور که می‌بینید، گفتم به سبک دانشگاهی نوشتن یعنی کسی چیزی نفهمد؟ این شد دانشگاهی نوشتن؟ تو بردار کارهای مرا بخوان خوب اگر قرار به دانشگاهی نوشتن باشد من استاد ادبیات هستم و باید دانشگاهی‌تر از شما هم بتوانم بنویسم ولی بخوان خیلی راحت می‌فهمی من همانطوری می‌نویسم که سر کلاس با بچه‌ها حرف می‌زنم منتهی به اقتضای مطلب ممکن است چهار تا کلمه سنگین هم در جمله‌ام یا نوشته‌ام باشد اما

فرم و ساخت، جمله من همانطور است که سر کلاس درس می‌دهم و حرف می‌زنم از آن دور نمی‌شوم از آن بافت زبان امروزه. این است که اشتباه نکنیم خدایی نکرده یا اگر چنین اشتباهی در ذهنمان بوده است، این را کنارش بگذاریم که فکر کنیم اگر فرم و ساخت زبان را دور کنیم از آنچه در کوچه و بازار به کسار می‌رود هنری کرده‌ایم، این بیراهه رفتن است. نزدیک یاشیم به بیان و ساخت و فرم بافت زبان امروز ولی طبیعی است وقتی شما یک مطلب ریاضی می‌نویسید چهارتا اصطلاح ریاضی در آن هست وقتی یک مطلب طبی می‌نویسید چهارتا اصطلاح طبی در آن هست که ممکن است مردم کوچه و بازار نفهمند، ساخت زبان را حفظ کنیم، به آن صورتی که مردم به راحتی بفهمند و به بچه‌هایمان همانطور یاد بدهیم. در مورد دستور و آموزش دستور در مورد این باید خدمتتان عرض کنم که دستور زبان را شما به صورت اینکه برو قاعده حفظ کن تمرین کن، هر چه بگویند آخر کار فایده‌ای ندارد. خود من تجربه‌ای دارم. یاد خیری از استاد بزرگ عزیزمان دکتر محمد معین بکنیم، ما دبیرستان درس خوانده بودیم. تقریباً هم مثل اینکه من محصل بدی نبودم؛ ولی وقتی تحصیلاتم را در دانشسرای عالی در سال ۳۴ شروع کردم، واقعاً احساس کردم همه درسهای دستوری که در دبستان و دبیرستان خوانده‌ام آن حاصلی که باید بدهد نداد، و من ساخت زبان را نمی‌شناسم در خدمت مرحوم دکتر معین ما درس متون ادبی داشتیم، چهار مقاله را هم به ما درس می‌داد، ولی دکتر معین روی هر عبارتی می‌ایستاد و تحلیل دستوری می‌کرد و بعد از یک مدتی شاید یکی دو ماه ساخت دستور خودبه‌خود به ذهن ما آمده ما را وادار می‌کرد روی جمله‌ها ببیندیشیم، جای اجزای جمله را پیدا کنیم، ارتباطش را با هم بسنجیم، آنجایی که فعل غلط است، تشخیص بدهیم، آنجایی که یک چیزی نادرست به کار رفته یا بی‌خسود جا به جا شده اینها را سعی می‌کرد ما یاد بگیریم،

و دکتر معین با تحلیل دستوری، دستور یساده می‌داد کتابهای دستورش را هم جدا می‌نوشت، آن به جای خودش به عنوان مرجع، اما کار اصلی‌اش، در تدریس دستور این تحلیل‌ها بود. در واقع در مورد اینکه آموزش زبان را جدا از ادبیات بررسی کنیم نکته دیگری هم جدا از این دستور و بحث زبان و بحث کاربرد مردم، نکته دیگری هم مطرح است و آن اینکه خیلی‌ها فکر می‌کنند ادبیات شاید معیار ندارد؛ انشا نظری است. گفتیم؛ بخوان، بشنیم، ۱۸، این نیست، شما وقتی یک نوشته‌ای را از شاگرد می‌شنوید می‌فهمید یک جاهایی غلط دستوری دارد بسیار خوب این قسمت کار پس، نمره می‌تواند بگیرد، می‌فهمید یک جاهایی می‌شود، تعبیرات را واضح‌تر کرد، این تعبیر روشن و واضح خودش نمره‌ای دارد، می‌فهمید مطالب نگاه‌های مختلفش با هم یک نظم مشخص ندارد پس به این نظم هم می‌شود یک نمره داد، بعد می‌بینید دور شده، اصلاً از موضوع خارج شده، پس ذهن این شاگرد سوزده را درک نکرده است، آن موضوع را درست جذب نکرده، این هم خودش یک مسأله است بعد نتیجه‌گیری مطرح است. اینها چیزهایی است که شما می‌دانید اول هم عرض کردم بسیاری از اینها تکراری است. ولی اگر بیایید پارم بگذارید درست مثل بارمی که به یک مسأله فیزیکی یا ریاضی می‌دهید آنوقت شما قاضی‌های عادلانه هستید. برای درس انشا یا در زمینه‌های دیگر خواندن یک متن درک متن فهم لغات فهم تعبیرات، ارتباط دادن این اجزاء و تعبیرات با همدیگر. این است نکته مهمی که شما می‌توانید به تمام این نکات نمره بدهید شما اگر به فرض مثالی که الآن بیشتر به ذهن من می‌آید - به دلیل این ده دوازده سالی که در این غرق هستم - مولانا را اگر شما بیایید بگردید فلان لغت کجا معنی می‌دهد، بسیار خوب کمک می‌کند به شما ریشه این قصه کجاست به شما کمک می‌کند این مباحث قبلاً در آثار سنایی و عطار آمده به شما کمک می‌کند. اما مولانا را یا مولانا می‌توانید

بیشتر از هر چیزی معنی کنید برای اینکه یک سلسله عهد ذهنی در سراسر مثنوی گسترده است مولانا برمی‌گردد به آن خیالها و اندیشه‌ها و مضمون‌هایش و اینها را لایه‌لای مثنوی تکرار می‌کند و اگر اینها را به هم ارتباط و ارجاع بدهید، شما را در فهم مثنوی یاری می‌کند این کار را من در آن شرحهایی که هفتاد هشتاد هزار توضیح بر مثنوی افزوده‌ام آورده‌ام؛ بیشتر جاها گفته‌ام: اینجا که مولانا این مطلب را در دفتر ششم می‌گوید در دفتر چهارم هم اینطور گفته، در دفتر سوم هم اینطور گفته و با شماره بیت و دفتر اینها را ارجاع داده‌ام. برای اینکه فکر می‌کنم این نصف تفسیر مثنوی است در واقع بسیاری از مسائل را وقتی به هم ارتباط می‌دهیم، اگر اینجا بیان مولانا جالب نیست در جای دیگر آن بیان این را واضح‌تر می‌کند و این یکی از کسارهای اصلی بوده که در شرح مثنوی من رویش تکیه داشته‌ام، معلم‌هایی هستند، ان‌شاءالله در بین شما دوستان عزیز کسی نباشد که مشمول این قضاوت من باشد، معلم‌هایی هستند که فکر می‌کنند ادبیات سلیقه است، ادبیات سلیقه نیست، بخصوص در کار معلم، من ممکن است اگر یک شعر دوست شاعری را می‌خوانم بر حسب سلیقه و زمینه‌های ذهنی خودم دردها یا عواطف خودم یک قضاوت خوب یا بدی روی آن بکنم، که به آن مربوط شود، اما معلمی مقام حساسی است، قضاوت‌سی است از بسیاری از قضاوت‌های دادگستری حساس‌تر می‌خواهد یک موجود ظریف کوچکی را که به دستمان داده‌اند بسازید، روی این زیربنا خیلی چیزها باید بسازیم. دقیق باید بود مسؤلیت معلم مسؤلیت خیلی حساسی است پشت مرا خیلی وقت‌ها می‌لرزاند. به این سادگی سلیقه را نمی‌توانید به کار ببرید، معلم حق ندارد سلیقه داشته باشد، معلم باید منطق، معیار، قاعده، ضابطه داشته باشد. معلم باید برای همه چیز پارم بگذارد حتی در درسهای زبان، من می‌گویم ادبیات هم همینطور است. همینطوری

من بگویم از فلان کتاب خوشم آمد، از فلان کتاب خوشم نیامد. یک دوره‌ای در دانشسرای عالی تهران من درس سبک‌شناسی دادم. در سبک‌شناسی، غیرمستقیم شاگرد ملک‌الشعرای بهار هستم، چون کتاب درسی او را در دورهٔ لیسانس با آقای دکتر خطیبی خوانده‌ام بعد در دورهٔ دکتری با مرحوم فروزانفر این درس را خوانده‌ام به ایشان امتحان دادم بسیار خوب شاگرد بهار هستم. اما وقتی خواستم درس بدهم واقش این است که دیدم خیلی علمی‌تر از او می‌شود حرفهایی زد هیچ مسأله‌ای نیست که بگویم برتر از او بودم. ابتدا، پایه‌گذار او است. او مرد خیلی بزرگی بود، اما من آدم به یک سلسله خطوط علمی رسیدم من می‌گویم اینجا در قرن چهارم یا پنجم کاربرد لغت عربی این قدر است، لغت ترکی این قدر است، لغت فلان این قدر است، می‌آیم در قرن پنجم، چه تغییراتی کرده؟ اصطلاحات عرفانی اضافه شده است. می‌آیم در قرن ششم همه اینها افزایش پیدا کرده می‌آیم در قرن هفتم لغت ترکی خیلی زیاد شده. قرون بعد خیلی بیشتر، وقتی می‌آیم تاریخ و صاف را این طرف می‌گذارم، نثر ناصر خسرو را آن طرف، من می‌توانم یک دیگرام رسم کنم یک دو خط افقی و عمودی بگذارم و یک منحنی از این رسم کنم که بسیاری از مسائل را بیاورد در چشم شاگرد با گنج رنگی بکشم، در رسم در فتوکیبی ام این را بگذارم، شاگرد وقتی آن را نگاه می‌کند خلاصه مسباحث چندین صفحه را روی یک تصویر می‌بیند. خوب می‌شود اینها را آورد بسا همه احترام به پایه‌گذاری بسیار بارزش ملک‌الشعرای بهار این را باید به آن اضافه کرد.

این درس را وقتی دکتر زرین‌کوب با دکتر شفیعی کدکنی می‌دهند به همین ترتیب روی معیارهای علمی می‌روند. دکتر محبوب وقتی این را درس می‌داد حرفهای تازه‌تری می‌زد. خوب باید این روش را یافت و دنبال کرد و درس را آورد در یک سطحی که دانشگاهی

● **مدرسه به شما یک طرح کلی می‌دهد شما هم به شاگردان یک طرح کلی می‌دهید آن چیزی که انسان را می‌سازد و به جای می‌رساند که در جامعه مطرح باشد، کاری است که خودش انجام می‌دهد**

● **ما برای عصر خودمان زبانی دیگر، نثری دیگر و توانایی نگارش دیگری انتظار داریم.**

● **باید یاد بدهید شاگرد کجا برود خواندنی‌هایش را پیدا کند، کجا برود مرجع‌ها را ببیند و بشناسد.**

باشد و علمی، در درس ادبی به همین ترتیب است؛ شما در تحلیل یک متن در تدریس یک متن ضابطه می‌توانید داشته باشید مولانا تمام مثنوی‌اش نی‌نامه است، اگر کسی آن ۱۸ بیت اول دفتر اول را درست با تمام زیرناهای ذهنی - فکری مولانا تحلیل کند، می‌بیند آن ناله‌نی باز دارد در همه قصه‌ها می‌آید، آن طوطی هم که به یاد طوطی‌های هند می‌نالد و آن طوطی هندی که خودش را می‌اندازد و به مردن می‌زند - غیرمستقیم به این یک درس می‌دهد - بازرگان برمی‌گردد فکر می‌کند او مرده است به این طوطی این را می‌گوید طوطی فوری درس را می‌گیرد، در نفس خودش را می‌اندازد، می‌میرد، بازرگان بیرونش می‌اندازد بعد بالا می‌پرد. چه شد؟ می‌گوید آهان:

گفت: آن فلان طوطی به فعلم پند داد  
با عملش به من پند داد  
گفت کسی مطرب شده با عام و خاص  
مرده‌شو چون من که تسایبی خلاص  
دانه بانی مرغکانت برچند  
غنچه بانی کودکانت برکنند  
دانه پنهان کن، به کلی دام شو  
غنچه پنهان کن، گیاه بام شو

این را وقتی نگاه می‌کنید این طوطی همان نی است که از فراق نیستان می‌نالد، و سایر قصه‌های مثنوی، همه جا این نی هست منتهی اسمش یک چیز دیگر است آن آدمی که سنگ می‌اندازد صدای آب را می‌شنود آن هم نی است، آخر مثنوی آن قصه‌ای که متأسفانه تمام آن اصلاً ناتمام نیست. قصهٔ قلعهٔ ذات‌الصور یک قصهٔ تمامی است و یک خسامهٔ بسیار جامعی است برای مثنوی قصهٔ ذات‌الصور سه شاهزاده‌اش هرگز نمایندهٔ عقل و نفس و روح نیستند، سه نمونه از سالک راه حق هستند، یکی تند و تیز می‌رود خراب می‌کند، یک جا وسط راه از پای درمی‌آید، آن یکی می‌رود جلوتر، دومین شاهزاده غرور او را می‌گیرد خراب می‌کند، آن آخری کاهل است ظاهر قضیه هیچ کاری نمی‌کند اما صورت و معنی را جمله او پیدا می‌کند او به همه چیز می‌رسد بعضی صوفیان این کاهل‌اند این نوع کاهلی که تو بنشین و با ارتباط با مبدأ آن مطلب را بگیری این را آن آخری می‌کند. مولانا سه نمونه آنجا می‌دهد، قصهٔ ذات‌الصور قصهٔ ناتمامی نیست مثنوی هم ناتمام نیست مثنوی

چهار سال قبل از فوت مولانا در خانه مولانا دست‌نویس کاملش نوشته شده نسخه ۶۶۸ الآن در دارالکتب قاهره است این نسخه در خانه مولانا در زمان حیات مولانا نوشته شده، تمام هم شده، ختمش هم نوشته شده، دنبالش هم شعرهای سلطان ولد را نقل کرده‌اند، که به پدرش می‌گوید آقا چرا دیگر حرف نمی‌زنی و پدر:

**گفت: طبعم چون شتر زین پس سخت،**  
**— ببخشید مصرع دیگر آن یادم نمی‌آید**  
 احتیاجی هم نیست به هر حال می‌گوید که من تا حشر دیگر با کسی سخنی ندارم اینها هم نقل شده. دنبال ختم این مثنوی هست به هر حال دنبال سلیقه و معیارهایی که معیار نیست نرویم ادبیات و زبان معیار دارد نمره انشا معیار دارد هیچ کدام از اینها نظری نیست در شعرشناسی حتی برگردیم به این مسبحث و این مثال را خدمتتان عرض کنم، ما گرفتار این تفکر کلی جامعه هستیم که فکر می‌کنند هر وقت این طرف خط و آن طرف خط تعداد سیلاب‌ها برابر بود و هجاهای برابر و از نظر طول و کوتاهی و بلندی هم متناظر و آخرهایش هم مثل هم بود این شعر است بروید؛ کاری به نیما نداشته باشیم و معاصران و آن قضیه شعر نو، برویم تعریف را از خواجه نصیر برسیم شعر به نزدیک منطقیان کلام مخیل موزون است و در عرف جمهور یعنی در نظر عوام در اعتقاد عوام کلام موزون و مقفی.

خواجه نصیر قافیه را زده، آن حرف مولانا اصلاً ربطی به این قضیه ندارد که «قافیه اندیشم و دلداری من» آن حرف دیگر است اگر دوست داشتید بعد توضیح می‌دهم که آنجا مولانا چه می‌گوید مولانا کاری به این قضیه نظم و قافیه در آنجا ندارد ولی خواجه نصیر معاصر مولانا می‌گوید شعر به نزدیک منطقیان (یعنی آنهایی که ذهن علمی دارند) کلام مخیل موزون است و در عرف جمهور کلام موزون مقفی دنبال این می‌گوید: «الفاظ مهمل بی‌معنی را اگر چه مستجمع وزن و قافیه باشد شعر



نשמند.» شعر وزن و قافیه نیست، این جمله آمده در هردو نامه نیما شعر وزن و قافیه نیست. وزن و قافیه ابزار کار شاعر است، نیما چیز تازه‌ای در این مورد نگفته در واقع همان حرف خواجه نصیر و علامه حلی را مطرح کرده منتهی راه را باز کرده، برای اینکه این در جامعه درک شود بی‌شک به دنبال رهگشایی او مقدار زیادی اراجیف و اباطیل هم در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ شد؛ که هیچ ارزش ادبی ندارد، ولی در هر دوره‌ای این طور است آیا در زمان شعرای بزرگ گذشته، ما چقدر شاعر داشته‌ایم که از آنها ممکن است یک بیت دو بیت در لباب الالباب یا هفت اقلیم امین احمد رازی نقل شده باشد و دیگر هیچ، می‌داند غیر از خواجه حافظ شیرازی چند تا حافظ داشته‌ایم؟ لا اقل ۱۵ تا، ۱۶ تا، حافظ مشهدی، حافظ تریزی، حافظ تربتی، اصلاً کاری به آنها دارید؟ ندارید، اینها همین‌هایی بوده‌اند مثل اینهایی که در این دوره مقداری اباطیل و اراجیف ساخته‌اند و در همه دوره‌ها. اما رهگشایی به این معنی که آقا وزن و قافیه نیست اندیشه‌ای داشته باش، حرفی داری بگو،

این حرفت را قشنگ می‌توانی بگویی بگو، این رهگشایی بود. همان رهگشایی است که خواجه نصیر کرده همان تفکری است که علامه حلی در جوهرالمزید دارد و حساب اینها را از هم باید جدا کرد. شعر شناسی برای یک معلم ادبیات اگر معلم مقید شود به وزن و قافیه آنوقت مرا به یاد مرحوم دکتر صورتگر می‌اندازد می‌گفت در شیراز ما آقای داشتیم که مدیحه‌هایی می‌ساخت و چیزهایی در مجالس می‌گفت و الفاظ ظاهراً خوش آهنگی جور می‌کرد که هیچ معنایی هم نداشت و یک مسگری هم بود که همیشه پای منسری این یک می‌نشست این آقا بالا می‌رفت می‌نشست می‌گفت مثلاً فرض کنند مصراعی که دکتر صورتگر می‌خواند یادم هست می‌گفت

قُرّة باصره ناصیه چشم عنا،  
 مسگر می‌گفت: هون، معنی ندارد این هم همراهی می‌کرد و ریتمش را به اصطلاح دنبال می‌کرد الفاظ محمل بی‌معنی که مستجع وزن و قافیه است چیزی جز این نیست در شعرشناسی هم، بنابراین ذهنمان را باز کنیم، نه هر اباطیلی که در مجله‌ها، روزنامه‌ها چاپ

می شود دست بزنیم. بخصوص اگر مال همسایه مان یا دوستان یا پسر عمویمان یا بچه خودمان است: بگویم به به و به به، نه، درک کنیم که شعر فقط وزن و قافیه نیست و وزن و قافیه ابزار کار شاعر است که می تواند به کارش ببرد یک جاهایی هم می تواند ترکش بکند مصراع های کوتاه و بلند شعر امروز را نگاه می کنید این عیب شعر امروز نیست شما خیلی جاها شعرترین شعر معاصر را در کتابهای سهراب سپهری پیدا می کنید به عنوان آن نکته های ظریفی که او درمی یابد مضمونی که می سازد و تعبیری که برای آن مضمون پیدا می کند، شعرترین، شعرهای این روزگار را شاید بشود آنجا پیدا کرد بخصوص در نیمه دوم کار شاعری سهراب، بنابراین شعر را هم با معیار علمی شعرشناسی نباید شناخت چنانکه دیگر پدیده های ادبی را همینطور اگر فقط یک کسی بیاید الفاظ مهم بی معنی را مستجع وزن و قافیه کند من تحسینش نمی کنم جایی برای تحسین نمی بینم اگر تحسین کنم به فرهنگ جامعه، خودم خیانت کرده ام مجموعه مجلات رشد که درمی آید من می بینم در سطوح مختلف دارد کارساز می شود و واقعاً ذهن شاگرد در مدرسه شاگرد دبستان دبیرستان، مراحل مختلف و بعد ذهن معلم را به حرکت درمی آورد، مقدار زیادی معلمان را از این طریق داریم هدایت می کنیم یعنی آقایان دارند هدایت می کنند بنده اینجا فقط لذت معنوی اش را بردم و دو کلمه ای در تحسینش دارم می گویم. در زمینه تدریس ادبیات ساز نکته دیگری هست خیلی ها فکر می کنند انباشتن ذهن از ذخیره لغات کلمات و تعبیرات قدما خیلی خوب است، بد هم نیست، اما اصل کار ما این نیست شما هر چه مجموعه ذخیره ذهنی تان Vocabulary تان به اصطلاح، قوی باشد فکر نمی کنم بیشتر از ۱۰٪ تا ۱۵٪ مجموعه لغات جاری در متون ادبی گذشته را بتوانید به خاطر بسپارید خواه ناخواه به کتاب لغت احتیاج دارید هیچ استادی هم نمی تواند

ادعا کند که یک کتاب لغت متحرک است که همه لغات را معنی اش را می داند و تازه اگر بدانند چه بهتر، آن چیزی که مهم است ما به بچه هایمان مراجعه یاد بدهیم یکی از اصلی ترین کارها این است که بچه های ما راه کتابخانه را بشناسند به کتابخانه ها بروند و در کتابخانه ها مراجع را بدانند کدام است و برای هر چیزی به کجا باید مراجعه کرد، این یکی از ارکان تعلیم ماست بخصوص در زمینه زبان و ادبیات، البته در رشته های دیگر در فیزیک هم همینطور است برای ریاضی هم همینطور است شاگردی که مرجع می شناسد خودش معلم خودش می شود و خیلی کارها می کند که مدرسه و کلاس و درس و کارنامه از او انتظار ندارند آنهايي در رشته های خودشان آدمهای ممتازی می شوند که خودشان کار می کنند یاد حرف دکتر مخجوب می افتم، یادش بخیر، می گفت: ما بیشتر آن چیزهایی که یاد گرفتیم از مدرسه، سرکوجه یاد گرفتیم، یعنی بیرون از مدرسه، مدرسه به شما یک طرح کلی می دهد شما هم به شاگردان یک طرح کلی می دهید آن چیزی که انسان را می سازد و به جایی می رساند که در جامعه مطرح باشد، کاری است که خودش انجام می دهد و برای آن کار وظیفه معلم این نیست که همش را به او بگوید که چه و چه و چه را بخوان این لیست دادن نیست باید به او یاد بدهید کجا برود خواندن هایش را پیدا کند، کجا برود مرجع ها را بسیند و بشناسد و مرجع های اصلی را بسپاورد جلوی چشمش بگذارد، آنوقت او کار خودش را می کند و آینده ای هم دارد و مدیون شما هم هست، در عین حال هم شما وظیفه تان را آسانتر و بهتر انجام داده اید. به شاگردان نمی توانید بگویید چون گلستان یک اثر بسیار ممتاز نثر فارسی است باید مثل گلستان نوشت، نثر سعدی برای عصر سعدی بلکه امروز نثر بسیاری از نویسندگان معاصر و محققان و استادان ما، دقیق تر و پخته تر از نثر سعدی است، افتخاری نیست که بگویم بهتر، و بیشتر از سعدی

ارزش ادبی دارد، نه، جای سعدی محفوظ اما ما برای عصر خودمان زبانی دیگر، نثری دیگر و توانایی نگارش دیگری انتظار داریم، که باید به مفاهیم وسیع تری در این عصر بپردازد و از آنها حرف بزند، بنابراین آن را به عنوان ادبیات می آموزیم و از آن کمک می گیریم برای اینکه بچه های ما در این روزگار، بهتر، درست تر، مناسب تر با این روزگار بنویسند، نویسنده امروز از دیگران تقلید نکند کافی نیست و حتی مقداری در بعضی موارد گمراه کننده است. باید بیشتر خانه ها و آقایان که اینجا تشریف دارند به دلیل رشته و علایقشان تجربه شعر گفتن و نوشتن داشته باشند. البته آن شوخی که درباره ما و هموطنان ما می کنند این است که هیچ ایرانی نیست که شعر نگفته باشد، من یادم هست که خودم دانشجوی دانشسرای عالی بودم و پای درس مرحوم دکتر مهدی بیانی نشسته بودم دکتر مهدی بیانی با شدت و حدت گفت من هرگز شعر نگفتم، گفتم استاد حتی یک بیت، گفت: خیر، گفتم حتی یک مصرع، گفت: خیر، ولی باورم نمی شود دکتر مهدی بیانی هم شعر گفته شاید خیلی هم باذوق بود در جای خودش، بنابراین هیچ ایرانی نیست که بعضی وقتها ذهنش به اصطلاح خارخاری برای شعر گفتن و نوشتن نداشته باشد، همه این فکر را کرده اند خیلی ها یک وقت هایی فکر کرده اند نویسنده شوند حالا گذران زندگی آنها را به مسیرهای دیگر زندگی برده و نشده اند ولی به هر حال شما که به خصوص در این زمینه ها کار می کنید خانمها و آقایان حتماً تجربه نوشتن و شعر گفتن را دارید و با این تجربه می دانید که چطور آدم شروع می کنند، از کجا به کجا می رود کلاً می توانید این را در ذهنتان تعریف کنید که چگونه انسان می نویسد یا چگونه انسان شعر می گوید چه پیش می آید که این کار را می کند، اگر این را خواهیم وجه مشترکش را بین آدمهای مختلف بگیریم عوامل یا در واقع فاکتورهای مختلفی برای به وجود آمدن یک شعر یا نوشته وجود دارد که بسیاری



از اینها ذهنی است و بسیاری از اینها عینی و بیرونی است شما می بینید از کنار این خیابان می گذرید آدمی را که در کنار خیابان افتاده، مریض است، معتاد است، گرفتاری دارد، مسأله‌ای دارد، فقیر است مشاهده می کنید این روی شما یک اثری می گذارد. بنابراین یک مقدار تأثر به ما می دهد، حالا تأثر خوب، تأثر بد، ممکن است چیز قشنگی ببینید که قابل ستایش است. ممکن است عظمت شخصیت یک مرد را ببینید در فلان مجلس، در فلان جریان سیاسی در فلان جریان اجتماعی که برایتان قابل تمجید باشد و تحت تأثیرش قرار بگیرید این مشاهده‌ها و شنیدن‌ها و دانستن‌ها و خواندن‌ها و آموختن‌ها در کنار یکدیگر، شما مقداری کتاب می خوانید مقداری روزنامه می خوانید مقداری رادیو تلویزیون گوش می دهید مقداری دوستانتان خواندن را برای شما نقل می کنند با آدمهایی برمی خورید که با شما حرف می زنند و از اینها کلی الهام می گیرید و تأثر می پذیرید بعد از اینها خودتان می اندیشید یا پیش از این حتی، آدم در تنهایی خودش مقداری اندیشه‌های تازه می سازد یکی از عوامل اصلی خلاقیت ادبی این است که آدم خواننده‌ها و شنیده‌هایش را بگیرد. ترکیب کند و از مزاجت اینها در واقع پدیده تازه‌ای خلق کند یعنی شما کتاب یا شعر یا نوشته‌ای که خواندید، دوباره در ذهنتان بزیانید و از آن بچه تازه‌ای به وجود بیاورید، این یکی از مسائل خلاقیت ادبی است، پرداختن به مسائل دیگران و در واقع آن چیزی که در ادب معاصر دنیا تعهد می گویند و مسؤولیت این که آدم به فکر دیگران باشد که برای دیگران باید کاری کرد، باید حرفی زد که به صلاح دیگران باشد و حرکت ذهنی به جامعه بدهد، اینها همه جزء فاکتورهای مهم است. تجربه‌ها، تجربه‌های خودمان تجربه‌های دیگران، تجربه‌های فرد و تجربه‌های این جامعه و تجربه‌های جامعه‌های دیگر همه اینها جزء فاکتورهایی است که می توانیم به وجود بیاوریم بعد رفت عاطفه و احساس یک

انسان، همه در یک حد نیست بعضی‌ها خیلی بیش از حد، عواطف و احساساتشان رقیق است، زیاد تحت تأثیر قرار می گیرند و حتی آن قدر رقیق است که به بیراهه می بردشان و کاری هم نمی کنند، ولی آنهایی که می توانند آن رفت احساسات و عاطفه را به کار بگیرند و هدایت کنند و از آن حاصلی به وجود بیاورند همراه با خواننده‌ها، شنیده‌ها، دیده‌ها و اندیشه‌هایشان معمولاً افراد خلاق می شوند. آن سعدی ظریف طبع شیطان قرن هفتم را - این کلمه را من باید در موزد سعدی به کار ببرم چون بعضی وقتها آن ظرافت طبعش به حد آن شیطنت‌های ظریف ادیبانه می رسد - این وجود را نگاهش می کنید که سوار می شود از این شهر به آن شهر و از این ولایت به آن ولایت می رود و وقتی برمی گردد آن ذخیره ذهنی که به وجود آمده حاصل می دهد، و سعدی خیلی حرفها می زند که شاید پیش از آن سفرها هرگز به ذهنش نمی آمد، معلوم نیست که حتماً در فلان جا او را به کار گِل گرفته باشند یا در فلان جا یا ابوالفرج بن جوزی حرف زده باشد و فلان نصیحت را از او شنیده باشد خیلی از اینها می تواند تخیل باشد اما ذهنی که ایسن تخیل را می کند خیلی چیزها پرورشش داده خیلی جاها این ذهن زیر و رو شده با یافته‌ها و دانسته‌ها و شنیده‌ها و دیده‌های خودش حاصل آن سفرها در این کتابها خیلی قشنگ دیده می شود، این عوامل وقتی می خواهد پدیده هنری و ادبی به وجود بیاورد، عرض کردم جزء چیزهایی است که شاید بسیار از شما تجربه کرده‌اید؛ در این مرحله آخر که این فاکتورها این عوامل ترکیب می شود و کیفیتی را در ذهن ما به وجود می آورد، ما در این مرحله آخر هست که به ذخیره ذهنی خودمان احتیاج پیدا می کنیم، چیزهایی که در کتابها خوانده‌ایم لغت‌هایی که معنی‌اش را بلد هستیم، تعبیرهایی که به ذهنمان آمده، آنچه که از دیگران شنیده‌ایم همه اینها به کمکمان می آید و ما یک تعبیر تازه روی آن اندیشه و فکرمان به دست می دهیم یک نکته

دیگر که باید در آموزش زبان و آموزش ادبیات به عنوان امتیاز اینها گفت این است که زبان را حتماً با تمام جهاتش می شود آموخت. اما ادبیات ما به عنوان نمونه خوانی و معنی کردن لغت و گفتن تعبیرات آن، در واقع پیشگاهی کلام خیلی خوب، می توانیم درس بدهیم اما در مرحله خلاقیت عشق آمدنی بود، نه آموختنی برای بعضی‌ها می شود برای بعضی‌ها نمی شود، ما نمی توانیم بگوییم هر کسی را هر بچه هفت ساله‌ای را می شود بسپرند دست من مثلاً چون ادبیاتم خوب است، پس حتماً از این، یک ادیب می سازم هرگز چنین چیزی امکان ندارد، به عنوان یک ذهن خلاق کار زیادی از معلم ساخته نیست که آن ذهن خلاق را به وجود بیاورد می تواند امکانات و زمینه‌هایش را بدهد اما بقیه‌اش به خود فرد و در واقع به آن زیربنای ذهنی‌اش ارتباط دارد. آنچه گفتیم اگر بخوایم خلاصه کنیم، در چند جمله در یکی دو دقیقه اینطور خواهد بود ادبیات و زبان دو امر جدا از یکدیگر هستند ولی متباین از یکدیگر نیستند آموزششان را هم در هیچ زبانی جدا نمی کنند همه جای دنیا در واقع اینها در کنار یکدیگر هستند، نکته دیگر اینکه آموزش زبان و ادبیات سلیقه‌ای و بی معیار نیست، معیار می پذیرد، معیارهایش را باید پیدا کرد و قضاوت ما به عنوان یک معلم در این قضیه بسیار حساس است و مسؤولیتی است بسیار بزرگ و از نظر انسانی مسؤولیتی است خیلی سطح بالا، ظریف و حساس. نکته دیگر ادبیات به معنی آفرینش هنری یا کار ادبی، کاری است که علاوه بر فاکتورهای مختلف اجتماعی و آموزش و ذخیره ذهنی زیربنایی در دل و جان انسان باید داشته باشد و اگر آن زیربنا نباشد انتظار اینست که کسی کار خلاق بکند بیجاست، سن و محیط در آن مؤثر است ولی اینطور نیست که بگوییم حتماً من باید لیسانس ادبیات دانشگاه تهران باشم تا بتوانم دو سطر بنویسم. چنین چیزی نیست، در همین مجله‌های رشد من این را دیدم که چطور در گوشه و کنار مملکت بچه‌هایی را

● مسؤولیت معلم مسؤولیت خیلی حساسی است، پشت مرا می‌لرزاند به این سادگی سلیقه را نمی‌توانید به کار ببرید، معلم حق ندارد سلیقه داشته باشد، معلم باید منطق، معیار، قاعده، ضابطه داشته باشد.

● معلم‌هایی هستند که فکر می‌کنند ادبیات سلیقه است، ادبیات سلیقه نیست بخصوص در کار معلم.

این را باید بالاخره به طرف بفهمانی، این جوان مدرسه‌ای که می‌آید کتاب تو را می‌خرد با خوشحالی می‌برد خانه باید بفهمد تو چه گفته‌ای، وقتی نمی‌فهمد، ببخشید، می‌گوید مزخرف گفته! زبان روز و زبان آشنا مردم احتیاج دارند با زبان خودشان با آنها حرف بزنی چیزی بگویم که بفهمند در نتیجه ما را درک کنند در نتیجه به ما اگر می‌خواهیم احترام هم بگذارند، بگذارند این نکته مهمی است پیچاندن الفاظ و تعبیرات دور از ذهن همراه کردن جامعه است برای اینکه یک و قتهایی می‌رسد به آنجایی که آندره ژید گفت دلم می‌خواهد یکی پیدا شود فلان کتاب را برای خودم معنی کند چون او هم یک همین کاری کرده بود امیدوارم عرایض آنقدر طولانی نشده باشد که سرتان را درد آورده باشند خسته‌تان نکرده باشد.

دارند، ذخیره کافی داشته باشند. تکیه روی این، فشار آوردن روی این بیراهه رفتن و حتی گناه است. نکته دیگری که در عرایض امروز تکرارش در این خلاصه مهم است و آخرین نکته، اینکه نثر و شعر خوب در واقع پدیده ادبی خوب باید به زبان و زمان خودش مربوط باشد زبان این روز را باید داشته باشد و قابل تفهیم برای مردم این روزگار باشد، من با یکی از شعرای موج نو یک وقتی برخورد کردم - بعد از شعر نوی نیمایی - و رفیق هم بودیم. گفتم من وقتی می‌آیم در این کتابفروشی توست کتاب تو را می‌خرم باید بگویم این ۱۷ تومان، بابت آن ۳ تومانش هم خود فلان کس را یک قسمتش را به من بده که به خانه ببرم شعرهایش را برای معنی کند واقعاً بدون خودشان، بعضی از شعرهایشان معنی نمی‌شد. خوب آقا چرا این را اینطور می‌گوی؟ من نمی‌دانم واقعاً چه منظوری می‌تواند پشت این باشد واقعاً می‌خواهی یک فکری را الهام کنی، بد یا خوب منحرف کننده یا پاک در جهت صلاح جامعه،

پیدا کرده‌اند که در سنین خیلی پایین دارند کارهای خلاق می‌کنند و پرورش آنها در واقع مهم است و این توجه به آنها توجه و جستجو برای یافتن آنها خدمت بزرگی است. انباشتن ذهن از مجموعه لغات و کلمات بی‌فایده نیست ولی کار اصلی نیست یک ابزاری است مثل همه ابزارهای دیگر احتیاجی نداریم که به این موضوع خیلی تکیه کنیم و به بچه‌هایمان فشار بیاوریم من رفیقی خراسانی دارم از استادان دانشگاه مشهد می‌گفت یک همکاری داشتیم در یکی از دبیرستانهای تربیت حیدریه، علاقه داشت که دیکته درس بدهد دیکته فارسی همه کلاسها را گرفته بود و صبح که می‌آمد می‌گفت چند تا لغت پیدا کرده‌ام که پسر بچه‌ها را درمی‌آورد، آخر آقا برای چه پیدا کردی؟ این لغت‌ها را من نمی‌دانم چرا جان کنده‌ای پیدا کرده‌ای، این است واقعاً این نیست بچه‌ها خودشان خیلی چیزها را پیدا می‌کنند ولی مادر متون ادبی می‌توانیم به آنها مقداری ذخیره ذهنی بدهیم، که برای آن تعبیرهایی که احتیاج